

قائمه

عروسی را خانه ی خودم گرفتم. گفتم چنان جشنی برایت بگیرم که همه تا ده سال یادش کنند، و گرفتم. بعدا گفتم که راضی بوده. دستم را بوسید را و گفتم. زنش هم چشمش اشک آمده بود. سوسن اگر بود لابد دوتاشان را به خودش فشار می داد و تو گوش پسرم می گفت مواظب زنت باش. بعد عروسی یکی گفت حاجی، بعدی خودتی ها. گفتم ایشالا برای مجلس ختم. این قبل از این بود که بیاید جلویم بایستد، سرش را بلند کند و زل بزند بهم و بگوید یادته عاشقم بودی؟

داخل بزن و بکوب بود. گمانم این پسر عرق هم جایی قایم کرده بود. لابد توی زیرزمین. چند نفری را بردند گوشه کنار که مثلا من نبینم سرپا ایستادنشان هم زورکی است. چیزی نگفتم، نشستم بیرون. اردیبهشت بود. حالا راحت می شد بیرون نشست. سیگار را زدم سر چوب. خدایممرز تا بود نمی گذاشت بکشم. زود رفت. زن دومم را اما من باید سیگار از دستش می گرفتم. هنوز زیرم گرم نشده بود که آمد ایستاد جلوم، نوه اش را فرستاد پی یک لیوان آب، گردنش را گرفت بالا و گفت شعر هم گفته بودی برام، یادته؟ اول نفهمیدم. ها؟ عاشقم بودی، یادته عاشقم بودی؟ با اینکه نشسته بودم باید سرش را می گرفت بالا که باهام حرف بزند. کمرش حسابی خم شده بود. به خال کنار لبش نگاه کردم و فکر کردم جوانیش هم بر و رویی نداشت. فکر کردم سیگار را بگیرم دم موی کلفت سر خالش. حتما بوی گند راه می افتاد. نکردم. باز گفت خیلی دوستم داشتی، یادته؟

با شوهرش بچه شان نمی شد. داشتند به هم می زدند. پسر مهریه نمی داد، می گفت دخترتان عیب دارد. پدرش رجز می خواند که دایی دختر پاسبان است. آخر هم به گمانم نشد که چیزی ازش بگیرند. در همان هیس و بیس دیدمش. آمده بود سرکوچه، چادرش هم لغزیده بود سر شانه اش. حالا من اسم ها یادم رفته، اما دختری بود که پدرش ندادش به من. همان وقتها رفته بودیم خواستگاری و جواب رد شنیده بودیم. آمده بودم نشسته بودم لب چوب، سیگار خاموش را گرفته بودم لای انگشتم و فکر می کردم بروم خانه کبریت بردارم یا تا سر کوچه بروم و از بقالی فندکش را قرض بگیرم. چشمم هم به گریه ای بود که نشسته بود جلوی قصابی و دمش تا وسط مستقیم رفته بود و بعد با زاویه ی قائمه چرخیده بود بالا. فکری بودم که لابد زیر دوچرخه رفته. بعد یک ماشین آمد جلوم و دو تا بوق زد که کسی از خانه ی روبرویی بیاید پایین و من عصبانی شدم از صدای بوق و سرم را چرخاندم و دیدم که چادرش را دارد به سرش می کشد. فهمید که نگاهش می کنم، سر صبر با چادرش ور رفت و خودش را باد زد. دیدم که یقه ی لباسش باز بود. بعد رفت توی خانه. دیگر ندیدمش تا بار بعد که عروسی پسرم بود. کمرش قوز برداشته بود. بعدا شنیدم دکتر جوابش کرده. سرطان زن اولم را گرفته بود.

باز گفت عکسم را هم کشیده بودی، یادته؟ بیراه نمی گفتم. دوماهی روزی دو ساعت دم قصابی می نشستم. یادم می رفت کبریت ببرم هم از قصاب می گرفتم. بعدا گفتم که گریه آمده بوده روی دخل و به گوشت دهن زده بوده. دیده و آرام آمده و با پشت چاقو ساطوری کوبیده روی دمش. چند روزی گریه پیدایش نشده، بعد که آمده مردک دلش به رحم آمده و روزی یک تکه گوشت می انداخته جلوش. جونور و آدمیزاد نداره، همه اون دنیا از آدم تقاص پس می گیرن. گریه گوشتش را که می خورد پشتش را می کرد به قصاب و می نشست و زل می زد به مردم که از خیابان رد می شدند. گاهی که لب چوب می نشستم می آمد و کنارم می نشست. یکی دوباری زیر گردنش را خاراند، اما اهل ناز نبود. گوشتش را می خورد و می نشست به مردم نگاه می کرد. دنبال گریه ای هم ندیدم برود.

دو ماه هم شاید نشد. در خانه اش، روبروی قصابی می نشستم و سیگار دود می کردم. گاهی که موشهای چوب سرشان را در می آوردند به گریه اشاره می کردم که برو بگیر! سرش را هم بالا نمی کرد. یک روز وسط دود سیگار دیدم مردکی با دسته گل و

کت و شلوارِ مرتب رفت توی خانه اش. یک هفته دیگر هم با گربه نشستیم لب جوب. بعد عروسی گرفتند و من هم رفتم جلوی نانوايي.

□ دو ماه لب خونه مون نشستی، عاشقم بودی، یادته؟ □

دو ماه بعد شنیدم که مرد. سر قبرش فکری بودم که چطور صافش کرده اند. گفتم لابد آدم را می شود قائمه هم خاک کرد.

۲۵ می ۲۰۰۹ - ساعت ۱۱:۰۱ شب - تورنتو